فرازی از زندگی شهید یوسف افشاریان معاون عملیات تیپ ۳۹ بیت‌المقدس کردستان در گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید

سرباز فراری که روز محاصره پادگان به محل خدمتش بازگشت

■ علیرضا محمدی

سردار شهید یوسف افشاریان، معاون عملیات تیپ ۳۹ بیت‌المقدس کردستان بود که سال ۱۳۳۷ در بیجار متولد شد و تابستان ۱۳۶۵ در جریان عملیات کربلای یک به شهادت رسید. ماجرای خدمت سربازی شهیدافشاریان از آن دست ماجراهای جالب انقلاب و دفاع مقدس است که به خوبی نشان می‌دهد، چطور نفوذ کلام امام(ره) باعث خروج سربازها از پادگان‌ها در دوران طاغوت شد و پس از پیروزی انقلاب نیز همین سربازها، دوباره به فرمان پیر و مرادشان به محل خدمت خود برگشتند و برای انقلاب به جانبازی پرداختند. بازگشت شهیدافشاریان به محل خدمتش در لشکر ۲۸ پیاده کردستان زمانی صورت گرفت که مقر این لشکر به محاصره ضدانقلاب درآمد بود. یوسف در حساس‌ترین و خطرناک‌ترین مقطع به محل خدمتش برگشت تا به اندازه خودش از نظام نوپای اسلامی دفاع کند. گفت‌وگوی ما را با فرشته شاهمرادی، همسر شهید پیش‌رو دارید.

چه سالی با شهیدافشاریان ازدواج کردید، آن زمان ایشان در سپاه مشغول بود؟

ما سال ۱۳۶۰ ازدواج کردیم. شهید افشاریان یکسال قبل یعنی در سال ۱۳۵۹ به عضویت سپاه درآمده بود. ایشان سال ۵۶ در دوران طاغوت به خدمت سربازی رفت و وقتی حضرت امام دستور ترک پادگان‌ها را صادر کردند، یوسف هم از محل خدمتش فرار کرد. بعد از پیروزی انقلاب که نیاز به حضور سربازها بود، ایشان دوباره اقدام به بازگشت کرد.

اتفاقاً درست همان روزی به محل خدمتش در پادگان لشکر ۲۸ برگشت که این مقر توسط ضدانقلاب به محاصره درآمده بود.

همسرم در کنار سایر همرزمانش با ضدانقلاب جنگید و اجازه نداد که مقر پادگان سقوط کند. یوسف سال ۵۸ خدمتش را تمام کرد و کمی بعد هم در سال ۵۹ به عضویت سپاه درآمد. موقعی که زیر یک سقف رفتیم، ایشان پاسدار بود.

پاسدار بودن در اوایل انقلاب آن هم در کردستان کار راحتی نبود، با وجود شغل همسرتان، زندگی‌تان چطور شروع شد؟

اتفاقاً ایشان فقط یکی دو ماه بعد از ازدواج‌مان در درگیری با نیروهای ضدانقلاب در اطراف تکاب از ناحیه پا مجروح شد. برایم خیلی سخت بود که تازه دامادم را در آن شرایط ببینم، اما به هر حال جنگ بود و یوسف هم به‌عنوان یک جوان ایرانی وظایفی داشت که باید انجام می‌داد. همسرم بعد از اینکه کمی حالش بهتر شد، به تهران رفت تا آموزش‌های چتربازی را پشت سربگذارد. بعد مأموریت‌های مختلف پشت سر هم پیش آمدند و ما خیلی نمی‌توانستیم کنار هم باشیم.

اخلاق و رفتارش در خانه چطور بود؟

یک اخلاق خوب آقا یوسف این بود که خیلی دوست داشت مهمان به خانه‌مان بیاید. شاید خیلی‌ها از آمدن مهمان معذب بشوند، ولی یوسف از خدایش بود که مهمان بیاید و می‌گفت مهمان حبیب خداست و دوست دارم هر روز در خانه‌مان مهمان داشته باشیم. همسرم اخلاق حسنه زیادی داشت.

حرف‌هایش باعث دلگرمی من بود. همیشه می‌گفت من همسری می‌خواستم که با عزت و باحجاب باشد و از اینکه من بنا به گفته ایشان این خصوصیات را داشتم، خوشحال بود. در مورد حجاب و با خدا بودن خیلی تأکید داشت.

حضور رزمنده‌ها در جبهه‌های جنگ، یک روی دفاع‌مقدس مردم ایران بود، همسران و خانواده شهدا هم سختی‌های زیادی کشیدند، آقا یوسف چند بار مجروح شد؟

بار اول که همان اوایل ازدواج‌مان مجروح شد. عرض کردم ایشان خیلی در خانه نماند. فقط یکی دو ماه از ازدواج‌مان گذشته بود که به منطقه «کوپاقران» رفت. در همانجا هم از ناحیه پا مجروح شد. گویا جنگ تن به تنی با ضدانقلاب داشتند. بعد از مجروحیت به بیمارستان هفت‌تیر شهرستان بیجار منتقل شد و برای مدتی بستری بود.

چند وقتی پایش در گچ بود و با عصا راه می‌رفت، بعد از مدتی که پایش خوب شد، دوباره با اصرار خودش به منطقه برگشت.

خیلی نگذشته بود که دوباره آرنج پایش، استخوان اضافه درآورد و در بیمارستان شهرستان سنندج حدود یک هفته بستری شد. بعد از عمل جراحی که مرخص شد، هنوز حالش کاملاً خوب نشده بود، اما چون فرماندهی واحد عملیات تیپ بیت‌المقدس را برعهده داشت، مدت کوتاهی استراحت کرد و با اینکه نمی‌توانست راه برود، دوباره کارش را در تیپ شروع کرد.

گویا ایشان از نیروهای نخبه نظامی هم بودند؟

شهید هوش و استعداد نظامی خوبی داشت. اغلب مسئولیت‌هایش هم در واحد عملیات بود. مرد جنگ بود و دوست داشت در میدان نبرد بماند و خدمت کند. برای همین به دوره چتربازی در تهران رفت و در همین مدتی که می‌خواست گواهینامه چتربازی را بگیرد، فرزندمان، محسن متولد شد.

تولد فرزندمان برای یوسف یک ارمغان بود. از شنیدن خبر تولدش خیلی خوشحال شد. گواهینامه را که گرفت به ارومیه رفت. چون خودش تجربیات خوبی داشت و آموزش‌های تکمیلی را پشت سر گذاشته بود، علاوه بر مسئولیت عملیات تیپ بیت‌المقدس، مربیگری هم می‌کرد و نیروهای بسیجی یا سربازها را آموزش می‌داد. اتفاقاً یکی از خاطرات خاص زندگی مشترک‌مان هم به همین آموزش و مسائل بعد از آن برمی‌گردد.

بعد از یک دوره آموزشی، یوسف یک هفته مرخصی گرفت تا به منطقه عملیاتی سردشت برود و سری به دوستانش بزند.

> فقط یکی دو ماه بعد از ازدواج‌مان در درگیری با نیروهای ضدانقلاب در اطراف تکاب از ناحیه پا مجروح شد. برایم خیلی سخت بود که تازه دامادم را در آن شرایط ببینم، اما به هر حال جنگ بود و یوسف هم به‌عنوان یک جوان ایرانی وظایفی داشت که باید انجام می‌داد. همسرم بعد از اینکه کمی حالش بهتر شد، به تهران رفت تا آموزش‌های چتربازی را پشت سربگذارد

وقتی که به شهرستان سردشت می‌رسد، می‌بیند که درگیری شدیدی صورت گرفته است. داوطلبانه به کمک دوستانش می‌رود و درگیری‌ها خیلی طول می‌کشد و ایشان چند روزی بیشتر در منطقه می‌ماند. من در خانه خیلی نگران شدم و سعی کردم به این طرف و آن طرف زنگ بزنم و جویای حالش شوم.

آن زمان امکانات مثل الان نبود، خیلی از خطوط تلفن هم قطع بود. خلاصه نتوانستم اطلاعاتی از او به دست بیاورم. به ناچار از صاحبخانه‌مان که پیرمردی بود، خواهش کردم در حقم پدری کند و با هم به دنبال او برویم. ایشان هم پذیرفت و با هم به منطقه عملیاتی رفتیم.

آنجا گفتند یوسف برای انتقال شهدا به بیجار رفته است. سریع برگشتیم. وقتی به خانه رسیدم دیدم کفش‌هایش جلوی در است. با خوشحالی داخل شدم. اولین چیزی که دیدم تاول‌هایی بود که کل پای یوسف را زخمی کرده بود. تمام انگشتان پایش خونی بود. در آن عملیات برادرم هم همراه یوسف بود. یوسف به برادرم گفته بود اگر شهید شدم، بچه‌هایم و خانمم را اول به خدا و بعد به تو می‌سپارم.

مسئولیت شهیدافشاریان در عملیات کربلای یک که در آن به شهادت رسیدند، چه بود؟ روز وداع را یادتان است؟

این عملیات تیر ۶۵ انجام گرفت. ایشان پیش از کربلای یک مسئول عملیات تیپ بود و در کنار این مسئولیت هر وقت احساس نیاز می‌شد، در جبهه‌ها مسئولیت‌های دیگر هم برعهده می‌گرفت. گویا در آزاسازی مهران مأموریت گرفته بود تا به مرزهای خروجی مهران برود و از خروج نیروهای دشمن که قصد فرار داشتند، جلوگیری کند. در همین حین هم روی موتور چند ترکش خمپاره به او می‌خورد و به شهادت می‌رسد. در وداع آخر دلم شور می‌زد. وقتی می‌خواست برود گریه کردم و گفتم نرود، ولی قبول نکرد. مسئولیت داشت و نمی‌توانست کارهایش را در جبهه رها کند و نرود. یوسف برای شناسایی وارد مهران شده بود.

وقتی حاجی عابد و شاهمرادی از همرزمانش به او اصرار می‌کنند که حالا زود است، وارد شهر مهران نشو، قبول نمی‌کند و سوار موتور می‌شود و به دوستانش می‌گوید حالا نوبت من است، سعی می‌کنم زود برگردم.

بعد وارد منطقه می‌شود و در همین حین خمپاره‌ای به سمتش شلیک می‌کنند و با اصابت ترکش‌های خمپاره، سمت چپ بدن یوسف و مشخصاً ناحیه قلبش متلاشی می‌شود. همرزمانش می‌گفتند با وجود زخم عمیق و شدیدی که داشت، هنوز نفس می‌کشید و زیر لب اشهد می‌خواند.

> من را با خودش به منطقه دیواندره برد. می‌خواست کوچه‌پس‌کوچه‌های شهر را که برایش پر از خاطرات دوستان شهیدش بود، به من نشان بدهد. حین راهی که طی می‌کردیم، به من می‌گفت که مثلاً اینجا فلان دوستم شهید شده است یا آنجا یکی دیگر از همرزمانم مجروح شد

دوستانش که به سمتش می‌روند، متوجه می‌شوند نمی‌شود برای او کاری انجام داد و عنقریب یوسف شهید می‌شود. او را سوار آمبولانس می‌کنند و به کرمانشاه می‌فرستند. در راه یوسف شهید می‌شود. برادرم توانسته بود خودش را بالای سر یوسف برساند. می‌گفت یوسف در لحظات آخر زیر لب زمزمه می‌کرد که خدا را شکر توانستم به آرزویم برسم. منظورش شهادت بود. بعد از برادرم می‌خواهد که طبق عهدی که در عملیات پیشین داشتند، از من و بچه‌ها مراقبت کند.

زمان شهادت همسرتان چند فرزند داشتید؟

خدا به ما دو فرزند پسر داده بود که بعد از شهادت یوسف، مسئولیت بزرگ کردن آنها بر عهده من شد. البته همیشه شهید ناظر و حاضر در زندگی‌مان بود و از ما مراقبت کرده و می‌کند.

چه خاطره‌ای از شهیدافشاریان در ذهن‌تان ماندگار شده است؟

اوایل ازدواج‌مان ایشان یک مدتی در دیواندره خدمت می‌کرد. آنجا از نقاط ناامن کردستان بود. با وجود این موضوع، من را با خودش به منطقه دیواندره برد. می‌خواست کوچه‌پس‌کوچه‌های شهر را که برایش پر از خاطرات دوستان شهیدش بود، به من نشان بدهد. حین راهی که طی می‌کردیم، به من می‌گفت که مثلاً اینجا فلان دوستم شهید شده است یا آنجا یکی دیگر از همرزمانم مجروح شد. دیدن محل شهادت دوستان و حرف‌های یوسف در مورد نحوه شهادت‌شان برایم جالب بود. از جمله محل شهادت تیمورعلی اکبرپور که از بستگان نزدیک ما بود را نشانم داد.

اتفاقاً همان روز که ما در شهر بودیم، ضدانقلاب یک نوجوان ۱۳ یا ۱۴ ساله را ترور کرد و آن طفل معصوم جلوی چشم ما به شهادت رسید. بعد از دیدن این صحنه، یوسف به من گفت تو باید این جنایت‌ها را برای دیگران بازگو کنی تا مردم و آیندگان بدانند که این ضدانقلاب چه ظلم‌هایی در حق مردم مظلوم کردستان کرده‌اند.

فرازی از وصیتنامه سردار شهید یوسف افشاریان

هر کسی لیاقت مجاهد بودن در راه اسلام را ندارد. خداوند در این راه را به روی دوستان خاصش گشوده است. شهادت شهد شیرینی است که هر کسی توان نوشیدنش را ندارد. مگر آنکه خود از تمام قید و بندهای ظاهری اعم از مال و جان بگذرد... من از خداوند خواستم تا زمانی که به مقام شهادت نرسیده باشم، شهید نشوم. این را خود می‌دانم آخرین لحظات خوشم زمانی است که چشمانم بسته می‌شود...

شهید افشاریان نفر اول از سمت چپ

یادکرد

مادر شهیدان ایراندوست به فرزندان شهیدش پیوست

در عرض ۲ سال داغ ۲ جوان دید

■ آرمان شریف

مادران شهدا صبورترین آدم‌های روی زمین هستند. آنها بزرگ‌ترین سرمایه و گنج زندگی‌شان، جگرگوشه و عزیزدردانه‌شان را از دست می‌دهند و با این حال هیچ‌گاه لب به گلایه باز نمی‌کنند و به وقت دلتنگی تنها یک خدا را شکر می‌گویند، اما همه می‌دانند چه غم بزرگی در دل مادران شهداست و این مادران می‌دانند فرزندانشان چه کار بزرگی را انجام داده‌اند. «زهرا جمالی»، مادر شهیدان «حمیدرضا و علیرضا ایراندوست» یکی از همین مادران بود که دو فرزندش را در دفاع‌مقدس از دست داد و چند روز پیش خودش نیز به فرزندان شهیدش پیوست. در ادامه نگاهی گذرا به زندگی شهیدان ایراندوست داریم که می‌خوانید.

برادران ایراندوست در خانواده‌ای به دنیا آمدند که پدرشان بسیار نسبت به رزق و روزی حلال و پرداخت خمس حساسیت داشت. قرائت قرآن عادت همیشگی پدر هنگام اذان صبح بود و فرزندان با صدای قرائت قرآن او برای نماز بیدار می‌شدند. مادرشان نیز همراه و همگام پدر در انجام امورات دینی بود و هر دو بهترین الگو برای فرزندانشان بودند.

علیرضا متولد ۱۳۳۹ بود و چهار سال از حمیدرضا بزرگ‌تر بود. پیشگامی او در مسائل مختلف زندگی، برای برادر کوچک‌تر سازنده بود. علیرضا کشتی‌گیر بود و به ورزش علاقه زیادی داشت. بعد از نماز صبح نمی‌خوابید و ورزش می‌کرد. برای نهج‌البلاغه اهمیت خاصی قائل بود. برای دوستانش کلاس می‌گذاشت تا آنها را با نهج‌البلاغه آشنا کند. سبک زندگی او، برادر کوچک‌تر را بیشتر با مسائل دینی آشنا می‌کرد، اما آنچه در هر دو برادر بسیار شاخص بود، رعایت حرام و حلال و تأسی از پدر بود.

> مادر نگران فرزند بود و یک‌بار اصرار زیادی کرد که پسرش از جبهه رفتن منصرف شود. حمیدرضا در پاسخ مادر، عینک را برداشت و دستش را مشت کرد و روی چشمانش گذاشت و گفت: «هر دو چشمم فدای حسین» انگار همانجا نذرش قبول شد. طوری به شهادت رسید که از چشمانش چیزی باقی نماند

علیرضا می‌گفت باید اهل رعایت باشید تا به خدا نزدیک شوید. زندگی دو برادر شهید نکات جالبی دارد. خواهر شهید در خاطره‌ای از علیرضا چنین می‌گوید: «علیرضا آدم عجیبی بود. یکبار دارویی اشتباه می‌خورد و حالش بد می‌شود. همراه مادرمان به دکتر می‌روند و ناگهان در آغوش مادر خیلی حالش بد می‌شود، طوری که انگار نفس‌های آخر را می‌کشد. در آن حال به مادر می‌گوید دلم نمی‌خواهد اینطور از دنیا بروم، دوست دارم شهیدشوم. مادرم منقلب شده و دستانش را بالا می‌برد و می‌گوید خدایا بچه‌ام را شفا بده و شهید راه خودت کن! به بیمارستان نرسیده حالش خوب می‌شود و برمی‌گردند.» حمیدرضا تازه دیپلم گرفته بود که مسئولیت فرمانده گروهانی را در جبهه بر عهده گرفت. گاهی وقتی خودش را جلوی آیینه می‌دید، لبخندی می‌زد و می‌گفت هنوز بزرگ نشده چه مسئولیت سنگینی بر دوش دارم. حمیدرضا چشمانش خیلی ضعیف بود و همیشه باید عینک می‌گذاشت. به خاطر همین مادر نگران فرزند بود و یک‌بار اصرار زیادی کرد که پسرش از جبهه رفتن منصرف شود. حمیدرضا در پاسخ مادر، عینک را برداشت و دستش را مشت کرد و روی چشمانش گذاشت و گفت: «هر دو چشمم فدای حسین» انگار همانجا نذرش قبول شد. طوری به شهادت رسید که از چشمانش چیزی باقی نماند. علیرضا از همان شروع جنگ به جبهه رفت. به منطقه سنندج - مریوان اعزام شد و با منافقین مقابله کرد. کومولهها با نیروهای پاسدار دشمنی سرسختی داشتند و به همین دلیل بسیار دردناک و دلخراش آنها را به شهادت می‌رساندند.

علیرضا به خاطر اینکه دانشجوی رشته پزشکی بود در آنجا در بهیاری فعالیت می‌کرد. هنگام درگیری با ضدانقلاب تیری به پهلویش می‌خورد و چون خودش بهیار بود، می‌تواند جلوی خونریزی را بگیرد. با این حال وقتی در بیمارستان بستری شد، تحمل بسیار زیادی کرد و در آخر در روز تولدش یعنی در تاریخ ۶۰/۲/۴ هنگام پخش اذان صبح در سن ۲۱ سالگی به شهادت رسید. حمیدرضا که بعد از شهادت علیرضا به جبهه رفته بود، در عملیات والفجر ۴ به برادر و دوستان شهید می‌پیوندد. در جریان این عملیات خمپاره‌ای جلوی پایش در منطقه بستان منفجر می‌شود و کل سر و صورتش می‌سوزد و چیزی از صورتش باقی نمی‌ماند. شهید حمیدرضا ایراندوست در تاریخ ۶۲/۸/۵ در سن ۱۹ سالگی به شهادت می‌رسد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۰۲۶

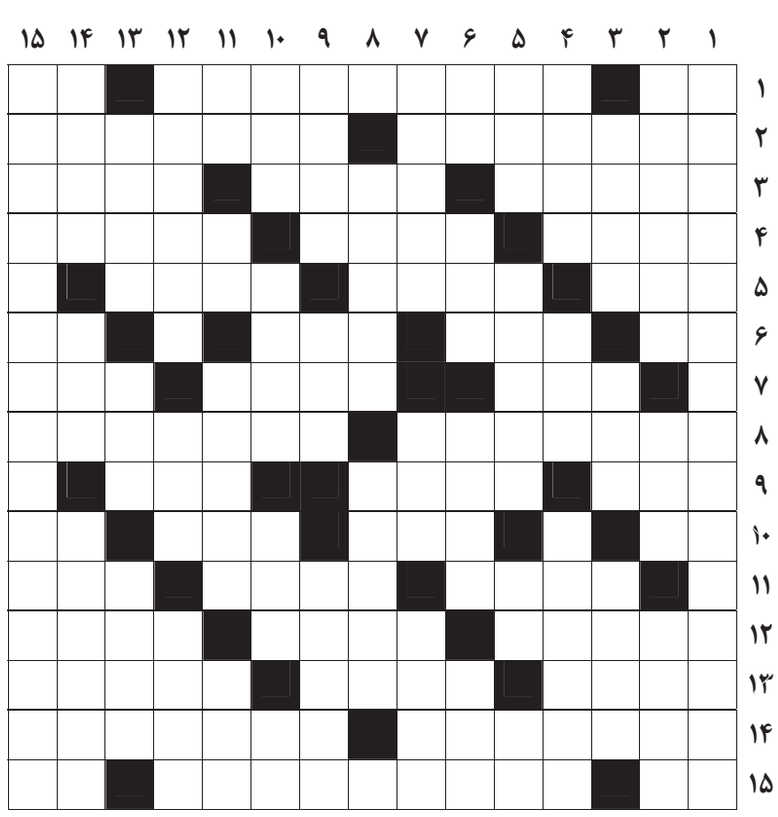

از راست به چپ

■ ۱- عدد رمزی- منظومه ۴۶۰۰ بیتی پرآوازه فریدالدین عطار نیشابوری- وزغ ■ ۲- عبور کالا از کشوری به کشور دیگر بدون پرداخت حق گمرک و مالیات- رشته کوه افغانستان ■ ۳- سلول- هر یک از دستگاه‌های موسیقی و شعب آن- فروغ و روشنی ■ ۴- داروی جوشانده که مریض آن را استنشاق کند- ابزار- رزمایش ■ ۵- علامت فعل استمراری- شهری در استان زنجان- زمین وسیع و شوره‌زار بی‌حاصل ■ ۶- علامت جمع- ریشه و بنیاد- سنگی شبیه عقیق- سطح دست ■ ۷- ایالتی در افغانستان- آرام و خاموش- از نمازهای واجب ■ ۸- هرچیز که به عنوان یادبود به کسی دهند- قمر سیاره اورانوس ■ ۹- واحد مسافت دریایی- روایت کننده- آنتن پهن ■ ۱۰- رطوبت- سوره مورچه- درس کشیدنی- ترک استخوان ■ ۱۱- افزون و فراوان- زمان مرگ- از عناصر چهارگانه ■ ۱۲- پدرش بسوزد- حاکم ولایت- واحد وزنی ■ ۱۳- نژاد ما- از شهرهای خراسان شمالی- موافق و مناسب طبع ■ ۱۴- بذل محبت- نوعی ورزش توپ و تور ■ ۱۵- یار غم- رمان‌نویس و نویسنده امریکایی صاحب اثر اسپارتاکوس- عید ویتنامی‌ها

از بالا به پایین

■ ۱- اثر تاریخی همدان بر دل یکی از صخره‌های کوه الوند ■ ۲- پول یونان- بهشت شداد- پول دوره ساسانیان ■ ۳- برادر- پسوند جا و مکان- زیارت کننده ■ ۴- افسون رام کردن جانوران گزنده و درنده- علامت کالا- مایعی که در ساقه بعضی از گیاهان وجود دارد و گاهی بیرون می‌تراود ■ ۵- پاکیزه- پافشاری و پیگیری- حرف خطاب- ضمیر غایب ■ ۶- درنوردیدن- شتر- واحد بوکس- خبرگزاری مصر ■ ۷- کشنده- روز- سیم و کابل ■ ۸- تورم رگ‌ها به ویژه در پا- ضرب شمشیر ■ ۹- زبان کوچک- نام قدیم سوریه- اندوهگین و دلسوخته ■ ۱۰- سخن به رمز گفتن و به استهزا از کسی سخن گفتن- نیروی یاری‌رسان- عقیده انتخاباتی- یک و یک ■ ۱۱- سلطه و نفوذ- درخت انگور- شعبده باز- ترش و شیرین ■ ۱۲- نوعی حرکت نمایشی با توپ- مرد بی زن- کلی بودن ■ ۱۳- ضربه‌ای در فوتبال- خو و سرشت- امر به یافتن می‌کند ■ ۱۴- نخست‌وزیر ترور شده پاکستان- مکر و حیله- از منابع درآمد دولت‌ها ■ ۱۵- لقب کشور هندوستان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۶		۴				
				۶			۲	۷
		۸			۷		۶	
۴			۸					
۶			۲					
						۳	۸	۵
					۳			
	۲				۱	۵		
	۷			۹		۲		۴

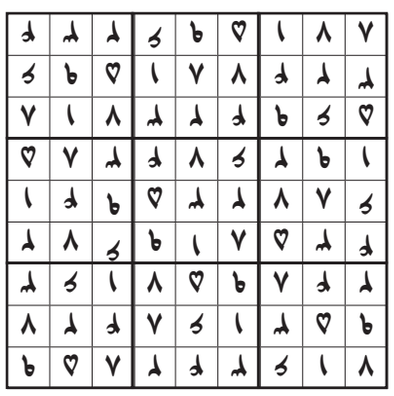

جدول کلمات متقاطع
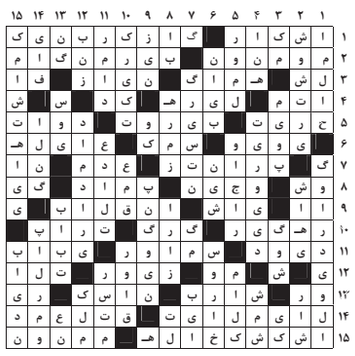
پاسخ جدول شماره ۶۰۲۵